

9

خطاب

بمّلت شریف ایران کشور نور

دکتر فرنوش اعظمی بنا بی

استان بول تا بستان 1358

بیشگفتار

الای خلق ایران خطّه نور	سلامت میکنم زین نقطه دور
سلامم گریگیری شاد گردم	ز درد و غمدمی آزاد گردم
بدل روشن شده از مهر تو نار	ز دوری تو گرید دل بسی زار
چو اشک و آتش آمیزند با هم	برون گردد ز سینه سوز آهم
چو دیدم ظلم اندر میهن خود	جد اگشتم چو برگی از بن خود
روان گشتم بسوی ملک اغیار	ندیدم زآن سپس مه چهره یار
من اندر هجر بس آواره گشتم	ز درد و رنج بس بیچاره گشتم
نمی خواهم دهم شرح غم خویش	دلت غمگین کنم از ماتم خویش
الای خلق ایران باش هشیار	ز خوابی که برایت دیده اغیار
دو چشم این جهان سوی تو باشد	که بیند ما چرا آخر چه باشد
به نیکی دان اینکه انقلابت	پریشان کرده عالم از صلابت
پس از سالی هنوز در کوی و برزن ز تو صحبت کند هر مرد و هر زن	
گروهی گوید ایران گشته ویران	بدست این و آن گردیده حیران
نشان باید دهی ای خلق ایران	که ایران است ملک ببر و شیران
نه تنها ببر و شیر اندر مخالفت	بل اندر حکمت و عقل و شرافت
اگر عاری بود از عقل و حکمت	ز کار و پشتکار و سعی و زحمت
تو باید نیک دانی انقلابت	رهائی نی ده از منجلا بت
کنون باید همه همدست گردند	ز شورا نقلاب سرمست گردند
نفاق و دشمنی کین و عداوت	عناد و نفرت و ظلم و شقاوت
فساد و حيله و حقد و بخالت	دروغ و تهمت و غدر و رذالت
شعار و عربده لهُ و بطالت	خمودی و جمودی و عطالت

همه گردند با هم یکدل و سر	همش باید بد و راند اخت یکسر
برای خاطر جاه و ریاست	نباید کرد پیوسته سیاست
کند ویران هر سامان آباد	سیاست با ریا و مکر و افساد
غریق بحر آلام و رزایا	کنون افتاده میهن در بلا یا
گروهی را بحق بد بخت کردی	اگر چه انقلابی سخت کردی
اگر در خُلق تغییری نباشد	ولیکن این همه کافی نباشد
ز پندار قبیح افلاح سازی	تو باید خُلق خود اصلاح سازی
بشکل عُقده ای اندر نهاد است	صفات زشت ایرانی زیاد است
دروغ و رشوه و کسب زیادت	ریا و حيله و حقد و حسادت
ز راه راستی گردیده گمراه	بسا کس دیدم اندر عمر کوتاه
تمام عمر خود در جمع ثروت	بد زدی و فساد و ظلم و رشوت
ویا احسانی از فضل خدایش	همین را داند از عقل و ذکايش
برغم ثروت از فقرش بنالد	به کسب ناحق ثروت ببالد
بخوی زشت کرده عمر زندان	چنین باشد صفات شهر بندان
چه اربابی چو زندانبان دارد	دهاتی در دبی درمان دارد
کند عمرش تلف اندر جمودت	بکم کاری و سستی و خمودت
به پیش گربه خانی همچو موشه	دهاتی ساده اندر ده خموشه
چو بیند شهری اندر قهر آید	شود خود گربه چون در شهر آید
به انسان می دهد تقوی و بینش	حکیمی گفت کسب علم و دانش
صفات زشت از خُلقش زداید	به سنّ و سال پیری چون در آید
به نحوی که حکیمان گشته حیران	بُود برعکس این قانون به ایران
درستی و با وفا اندر و داد است	دهاتی چون فقیر و بی سواد است
بسان مردگان بی حیات است	اگر چه بس خمود و بی نشاط است
بری از حيله و حقد و عناد است	ولیکن دور از مکر و فساد است
به میدان شرارت فرس راند	رود در شهر و مکتب درس خواند

جوانان خوب و نیک و مهربانند فساد و حيله و مكرى ندانند
 به سنّ و سال معلومى چو آيند به مكر و حقد و حيله مى فزايند
 ز اعصار قديم اينطور بودست دليلش را نميدانم چه بودست
 به عهد و عصر قاچارى فزون گشت تو گوئى ملت ايران فسون گشت
 الا اى خلق ايران نور دیده کنون که شوری اندر خون دیده
 بيا و خویش را اصلاح گردان ز قيد اين صفات افلاح گردان
 چو مانى در همان اخلاق سابق نگردي بر مصيبت هات فائق
 به هر قشرى بيايى چند دارم جسارت کرده قصد پند دارم
 بيايى چند در شکل خطايى برى از کبر هر نوعى عتابى

خطاب اول

خطايى دارم اول برکشاورز که باشد صاحب اين خاک و اين مرز
 چه ديدي اندر اين زندان طهران بجز دود و بخار نفت و قطران
 گناهی برتوئی گر شکل آن ده که باشد هم چنان چون گور مرده
 هزاران سال بگذشت و دهورى بدرد ورنج چون سنگ صبورى
 کنون بايد قيا مى کرد برحق که گيرى حقّ خود از دست ناحق
 برون بايد کنى ارباب از ده که بوده از قديم اعداى توده
 مشايخ زان سپس گرد هم آيند با خلاص و صداقت با هم آيند
 زمين و آب ده معلوم سازند به چندين پارچه مقسوم سازند
 بُود هر بخش در وسعت بنوعى توان در او نمود کار زراعى
 زراعت با تراکتورها و آلات بُود در وسعت کم از محالات
 سپس افراد با همت و کارى مجزّب در امور کشتكارى
 به قرعه صاحب آن خاک گردد به قلع و قمع خس خاشاک گردد
 در اينجا دولت اندر کار گردد به دهقان در امورش يار گردد

به شرط کار در روی اراضی	به اقساط قلیل و بس درازی
که تا او را نسا زد بندۀ خویش	د هد قرضی بدون بهره بیش
زند چاهی عمیق مخصوص خویشش	رود هر خانوار روی زمینش
بنائی مرتفع سا زد بسی شیک	به نزدیک همان چه گوشه ای نیک
به حوضی آبکی جاری نماید	به گرد خانه گل کاری نماید
نه از بهر فروش بل بهر کیفی	درخت میوه و سبزی و صیفی
که نوش جان کند شیر تمینش	اگر خواهد دوابی در زمینش
کند بیدار از خوابش بنا گاه	خروسی که زند با نگی سحرگاہ
وینا مین را کند در خون یکسر	ویا مرغی که تخمش را کشد سر
بسازد آخری با چند لانه	به کنجی در زمین نی نزد خانه
برای ماشین آلات زراعی	نگه دارد به کنجی جای خالی
بشوری ما حصل تقدیم دارد	به اصل خاک خود گندم بکارد
که باشد مرز بین باغ و بستان	به گرد آن زمین کار درختان
سپاهی و جهاد انواع اوقاف	میان چند ده جائی بسی صاف
نماید نصب یک خرطوم خود کار	زند چاه عمیقی اول کار
نماید این زمین را آبیاری	کشد بیرون نهر آب جاری
بگردش چند تا دگان سازد	پس از آن در وسط میدان سازد
بنای عدل بر ضد تغابن	بنائی بهر شوری و تعاون
بنای صحیّه و شهرداری	بنای نظمیه و بخشداری
محلّی بهر تفریح و محبت	قرا نتهانه و تالار صحبت
به کنجی باغکی خوش بهرگردش	محلّی بهر بازیهای ورزش
به میدان در وسط حوضی و گلزار	تئاتر و سینما بانکی و بازار
همش سازند خوب و شیک و با جد	د بستانی و حمامی و مسجد
د بستان دارد اکنون خود رو خویش کند هر روز در اطراف گردش	
برای کسب درس علم و آداب	سحرگه آورد اطفال شاداب

از این مرکز جدا گردد با طرف مشجر شارع چندی بسی صاف
بنا گردد بیوتی در خیابان همش گردد چو شهری در بیابان
به ضد زلزله شهری بسی شیک نه تنها شیک ضد حمله ریگ
بُود شهرک مصون از حمله ریگ اگر باشد بگردش بیشه ای نیک
نشیند این محل آنانی از ده که در پخش زمین بی بخش مانده
گروهی در زمین خوش نشینان گروهی در همین جایی خورد نان
گروه دیگری هم راه سازد قنات و جویبار و چاه سازد
بدین ترتیب ده خالی شود پاک دهی کونیست غیر از تپه خاک
هزاران سال بگذشت و چنین ماند غبار غم به چشم ناظر افشاند
به آهسته زمین لرزی تکان خورد هزاران بی گناه اندر دهان بُرد
سپس کوبید باید کرد هر ده که دارد منظری چون گور مرده
به جای آن دهات شهرک بزیاید به چندین ده یکی شهرک به باید
میان شهرها از راه اصلی جدا گردد به شهرک راه فرعی
ز شهرک سوی مزرع راه صافی به چندین مزرعه یک راه کافی
کنار راه ها دیوار سبزی به شکل بیشه ای با طول و عرضی
نگه دارد زمین از باد سوزان ز شنهای بیابانی لغزان
برای آب و برق و تلفن و گاز کند دولت مشبک توری آغاز
ندان ای هموطن این از خیالات ز نوع وهم کاری از محالات
اگر هر کس بکارد یک درختی نگه داری کند با صبر و سختی
بزودی این وطن آباد گردد بروموش ز سبزی شاد گردد
کوپرو لوت را یکسوی انداز به کاری سخت در این سوی پرداز
اگر جائی بُود جوئی و چاهی شود آباد البته به راهی
به شکل مزرعه تقسیم گردد به دست خوش نشین تسلیم گردد
کسی حق فروش این زمین را ندارد بی خبر از رأی شوری
زمانیکه بمیرد خوش نشینش نیاید کرد تقسیم زمینش

کند اجلاس شوری در همانجا بیک وارث دهد آن ارض یکجا
 بدان وارث که بوده پیش دولت دو سه سالی به شهری در ایالت
 فنونی در زراعت یاد کرده خرد با آزمایش شاد کرده
 به قدر سهم آن ورآث سایر شود مقروض بر صندوق دایر
 که پردازد به اقساطی مناسب مناسب با امور مرد کاسب
 دگر ورآث گیرد حق خود را به یک جا نقد از صندوق شوری
 به شهرک کسب و کاری پیش گیرد ولی نصحت ز اهل ریش گیرد
 سخن کوتاه کنم با چند حرفی برد عاقل ز چند حرف طرفی
 چو انسان زندگی کن ای کشاورز بخود آ و بیفت در رعشه و لرز
 تو ای دهقان رنجور و سیه تن بپا خیز و ز حلقه نعره ای زن
 به زیر آفتاب سوزانی اندام که تا آماده سازی ماده خام
 بانی تنبلی از خویش انداز قدم در راه همت پیش انداز
 اگر خواهی شوی مسعود و خوشبخت تحمل کن زمانی کار بس سخت
 بدون رنج در زمانی زهر گنج تحمل کن بگیر پاداش هر رنج
 بدون سعی و رنج در کل هستی میسر نبُود آزادی ز پستی

خطاب دؤم

خطاب ثانیم بر کارگر باد جهان گردد ز نیروی تو آ باد
 به بازویت جهان آ باد گردد ز کارت چهر عالم شاد گردد
 به جسم هیکل عالم توئی قلب مواد خام از دهقان کنی جلب
 تو چون قلبی و دهقان همچو خون باد جهان بی ایند و آنأ سرنگون باد
 تو چون در شهر هستی شاد هستی ز درد و رنج ده آزاد هستی
 رود طفلت به مکتب گر بخواهد چو طفل دیگران درشش بخواند
 ز آب و برق و گاز و تلفن شهر نصیب خویش گیری پس چرا قهر

اگر خرجت بُود افزون ز د خلت	رود شورائی از تو پیش د ولت
پس از گفت و شنود و مهربانی	تو هم گردی شریک زند گانی
اگر خواهی شوی یکهو وزیری	بُود در عالم امر بی نظیری
ز آغاز جهان تا عصر حاضر	ندارد کس چنین چیزی بخاطر
امور ملک و مَلّت علم خواهد	ثبات و عزم و حزم و حلم خواهد
تو گرائی نشینی صدر دولت	کنی بیچاره تر این ملک و مَلّت
بُود چون آرتشی هر اجتماعی	به عصر حاضر و هم ابتدائی
به آرتش نی توان گردد همه سر	ورا لازم بُود سربازو افسر
گروهی بی خرد مغرض و جاهل	ترا خواهد کند با حرف غافل
د مادم هی زندم از مساوات	د هد و عده به پادش و مکافات
ترا خواند بسوی اعتصابات	که تا این ملک گردد چون خرابات
به روسیه مگر معدن نباشد	زیبایه ریخته برزن نباشد
بنای راه ها و ساختمانها	بنای خانه بهر خانمانها
امور آب و برق و تلفن و گاز	هزاران کارخانه غرق در سراز
نباشد این همه در کشور روس چرا هی می زنی این طبل و این کوس	
بدانجا نیز کارگر کند کار	نباشد کار کردن هیچ جا عار
بجانم کار دکنتر سخت تر هست	سیاسی از همه بد بخت تر هست
د هد آموزگار د رسی به طفلت	کند آن کارمند کار تو سهلت
اگر بینی توبازرگان زمانی	نصیبش گشته بهتر زند گانی
خورد چون من و تو یک لقمه ای نان	تلاشش با د بهر کشورمان
اگر نابود گردد د صنف نُجّار	و یا کفّاش و خیا طّی و نجّار
بدون گوشت و نان و آب مانی	بدون کفش و بی جوراب مانی
خلاصه گر تو بینی کار خود سخت	به فرزندان بیآزمای آن بخت
مروراد دل بده در کسب دانش	که تا رنگین نماید سفره دانش
بُود مجبور دولت تا تواند	شود همیار طفلت تا که خواند

اگر خواهی شوی د کتر بیا پیش به کن این گوشی ام بر گردن خویش
نگه داری گر آن گوشی به فرزند گمان بکنم گرفتی یک کمی پند
نگوید این سخن آن مغرض پست نماید آلتی صنف تو در دست

خطاب سؤم

خطاب ثالثم بر کارمند است چو کارگر به شهری شهر بند است
نماید صدق در حقش همان حرف که بهر کارگرها کرده ام صرف
به کارمند دارم حرف مخصوص به ایران باد این حرفم چو مخصوص
یکی از درد های ملک ایران بُود درد و بلا ی رشوه گیران
بسا این رشوه گیران کارمندند نه کارمند بلکه کاربندند
بویژه حوزه عدل و قضاوت بُود چون معدن ظلم و شقاوت
بدون رشوه و بی پارتی و خویش نگیرد هیچ مظلومی حق خویش
الای کارمند لختی به خویش آی که تا در قلب این مردم کنی جای
اگر خواهی شوی محبوب ملت نرو با اخذ رشوه زیر ذلت
به پُرکاری و تقوی و درستی بدور اند از بدنامی و پستی
ترا باید دهد دولت حقوقت به قدری که بُود کافی به رزقت
نگردد هیچ کارمند با کار چو بازرگان ثروتمند و پولدار
تو بازرگان نی بل کارمندی مشو بر کارمردمان چو بندی
تو باید نیک دانی از بدایت که مجبوری کنی هر دم قناعت
اگر بازی حقوقت در قماری کنی هر شامگاهی میگساری
شوی مجبور بر رشوه ز قلت نهایت می شوی محکوم ذلت
برای کار مردم باش خوشرو به حکمت دور کن افراط و پُرو
نه با پر خاش و کبر و خود پسندی ویا با حرف زشتی نیشخندی
هر آنکه گیرد از دولت حقوقی نه از دولت بگیرد بل ز خلقی

بگیرد پول بهر کار مردم نه بهر نیش پُر زهری چو کژدم
مکن تبعیض بین یار و اغیار و یا بین فقیر و شخص پولدار
به حق انصاف با پدای برادر وآلای می شوی بی جا ستمگر

خطاب چهارم

به فرهنگی خطاب را بعم باد وزین هستم بسی خوشحال و دلشاد
به ایران صنف فرهنگی شریف است عزیزونیک رفتار و ظریف است
امین و مهربان و محترم است اگر چه کیسه خالی از درم است
من از فرهنگی اندر ملک ایران ندیدم خائنین و رشوه گیران
ز سعی و کوشش و تقوای آنان بخاطر خا طرات خوش فراوان
بُود تنها امید خلق ایران همین آموزگاران و دبیران
اگر این صنف هم آلوده گردد وطن ویرانه از شالوده گردد
بُود مجبور دولت در همه حال کند فرهنگیان را فارغ البال
به ایران گرچه فرهنگی شریفه ولی در علم و دانش بس ضعیفه
ورا باید که پیوسته بخواند فزاید علم و دانش تا تواند
نه تنها در روس شاغل خود ویا اندر فنون عامل خود
بل اندر دانش و عرفان و حکمت نماید حمل سعی و رنج و زحمت
که تا گردد بواقع اهل فرهنگ مؤفق بر علیه جهل در جنگ

خطاب پنجم

خطاب خامس بردانش آموز که خواند درس خود اندر شب و روز
به دانشجو نگویم همچو حرفی خودش گیرد ز حرف فوق طرفی
چو آید مرد در سنّ چهلها تواند نیک فهمد نوجوانها

جوان حساس باشد پر شر و شور	ز راه راست گردد بی خبر دور
گروهی مفسد و مغرض و بد خواه	کند او را ز راه خویش گمراه
کشد او را به میدان سیاست	کزو سازد پلی سوی ریاست
چو خواند نو جوان چندین کتابی	رود در مجلس نطق و خطابی
به بیند خویش را برتر ز پیران	گمانش گشته افلاطون دوران
سخن گوید بسی زیبا ولی پوچ	از این مکتب بدان مکتب کند کوچ
بُود پر ارج هوش نوجوانان	درستی و صفا و صدق آنان
ولی بهتر که با آن هوش و بینش	کند کسب کمال و علم و دانش
چو بیند خویش را آماده بر کار	دهد نظمی به هرج و مرج افکار
کند تعیین جای اجتماعیش	جهات اقتصادی و سیاستش
سپس آهسته با حزم و کیاست	شود وارد به میدان سیاست
بسازد یدم جوان با نشاطی	هدرداد اینور و آنور حیاتی
چو عقل آمد بسر عمرش تبه شد	چو راهش باز شد نورش سیه شد
کنون ای دانش آموز خرد مند	بگیر زین خیر خواست یک کمی پند
بدانشجوی نیز دارم همین پند	اگر چه نیستم زین کار خرسند
مکن عمری تلف در داد و بیداد	مرو دنبال های پیهوی و فریاد
بهش باش و بکار خویش پرداز	سیاست را بدور از خویش انداز
سیاست کار مجلس باد و دولت	که خود را وقف کرده بهر ملت
بدانشگاه باشد بحث آزاد	به مهر و دوستی نی داد و فریاد
که تا آماده گردد فکراً نان	برای خدمت فردای ایران

خطاب ششم

خطاب ساده سم بر آن کسا نیست	که کارشان سراسر جانفشانیست
به نظم شهر ناظر شهربانی	که تا آسوده گردد زندگانی

به بخش و ده بُود ژاندارم مأمور ستمگر را نماید خوار و مقهور
 دفاع از مرز کار آرتشی هست که الحق کار بس پر ارزشی هست
 سه صنف در اصل یک صنف تما میست با سم انتظامی و نظا میست
 کسی کو شاغل اندر نظم باشد و یا عازم به جنگ و رزم باشد
 ورا باید که باشد با اطاعت صبور و با وفا و باشجاعت
 نظام و قدرت و قید و اطاعت یکی از دیگری گیرد صیانت
 بد و ن نظم قدرت می نیاید بد و ن قدرتی نظمی نیاید
 ز جین و شک و ریب و ریو و نسیان ز بی قیدی و بی نظمی و عصیان
 خطر زاید بوقت جنگ و پیکار خورد برهم تمام نقشه کار
 همه باید چو انگشتان یک دست شود مثنی به مغز دشمن پست
 به کار نظم باید بود عادل نگه داری نمود حکم عادل
 به نرمی گر کنی افراط در کار سوارت می شود افراد بیعار
 به سختی گر کنی تفریط در کار به عصیان آوری افراد بیدار
 بُود مجبور هر فرد نظامی و یا افراد صنف انتظامی
 نگه دارد مقام و حرمت فرد و آلامی شود از اجتماع طرد
 نباید کرد بر انسان شکنجه به جسم و روح او انواع رنجه
 شکنجه آفریند کین و نفرت دهد وارونه جلوه هر عدالت

خطاب هفتم

خطاب سابعم بر اهل پول است که همواره همه جاد را قبول است
 گر عضوی هستی از تجار و اصناف توئی مجبور البتّه به انصاف
 کنی افراط گر در حرص و آزت نه بینی سودی اندر تاخت و تازت
 میان عرضه کالا به بازار تقاضا و بهای جنس یا کار
 موازینی بُود پیوسته در کار که علم و هوش و دقت خواهد و کار

علوم اقتصاد ششم تجارت
 ترا البت بُود پیوسته یارت
 ولی انصاف باید داشت در کار
 وَاِلَا می شوی در کار بس خوار
 نداند سیرا ز حال گرسنه
 بدریا ماهی از احوال تشنه
 به ترسا از دمی که خلق شورد
 به چنگ آهنین از حلق گیرد
 تو هم باید چو شهری ودها تی
 دهی برد و لت خود مالیاتی
 چه دولت صد هزاران خرج دارد
 ز فقرش ز آسما نها مرگ بار د

خطاب هشتم

سیاسی را خطاب تا منم با د
 اگر چه نیستم زین کار دلشاد
 چه آنان قدرت اندر دست دارند
 نصیحت گوی را بس پست دانند
 با وج اقتدار مغرور گردند
 ز راه راست دور و کور گردند
 ز خواب سرخوشی گردند بیدار
 زمانیکه گذشته کار از کار
 سیاسی را بُود لازم سه خصلت
 که تا باشد به فکر ملک و ملت
 ورا باید که باشد اهل دانش
 نماید کسب دانائی و بینش
 ز دانش مقصد علم اقتصاد پست
 علوم اجتماعی و اداریست
 حقوق و علم تاریخ و سیاست
 سیاسی را کند اهل کیاست
 دُیم خصلت که لازم هست او را
 که گردد عضو مجلسهای شوری
 نگردد دگرد جمع ثروت و مال
 نگردد منحرف در هیچ احوال
 پیرای کشوری چون ملک ایران
 که خلقش هست اکثرا ز فقیران
 سیاسی باید اهل فقر باشد
 ز فقر خویش اندر فخر باشد
 سیم خصلت که بس پرارج باشد
 که باید در ضمیرش درج باشد
 درستی و درستی و درستی است
 که تنها حافظ از پستی به هستی است
 درستی پیش گیرد در همه کار
 نگردد منحرف گرماند بیکار
 سیاسی کیست اکنون بشنوا از من
 که تا این امر گردد بر تو روشن

کسی کو رأی خلق خویش گیرد	ره شوری و شوری پیش گیرد
به شورائی به ده یا بخش یا شهر	همه جا تا به اندک خاک در بحر
ولی مجلس که در طهران باشد	به کل ملت ایران باشد
حق مردم بُود تشکیل احزاب	ز هر مسلک ولو در نوک اقطاب
چو آید فصل آزاد انتخابات	کند هر حزب نطقی و خطابات
بُود آزاد اقوال و قلمها	ز هر تهدید توقیف و المها
نباید اکثریت زور گوید	ره مکرو فساد و جور جوید
رود آنکس به مجلسهای شوری	که رأی خویش داده خلق او را
ز مجلس چون برون آید حکومت	ز مامداری نماید باشها مت
کند تعیین برنامه به دقت	طویل المدة گه کوتاه مدّت
گروهی ز اهل فن گیرد مشاور	که تا گردند او را یار و یاور
نه بیند فرق بین یار و اغیار	ز دانش گیرد اندر کار همیار
حکومت گر کند تغییر ناگه	نگهداری شود افراد آگه
چه این افراد باشد اسد ولت	مجرّب در امور ملک و ملت
بری باید بُود هرا انتخابی	ویا ز افراد کاری انتصابی
ز هر تبعیض و قید مذّهب و دین	به روحانی و یاعامی ز هرکین
چه روحانی نیز جزو خلق باشد	ولودر بند زرق و برق باشد
چه او هم حقّ دارد چون من و تو	نماید زندگی با شیوه نو
بدین نوع از سیاسیون گویم	دوسه حرفی و گوش هوش جویم
اگرخواهی نمائی خدمت خلق	مکن تزویر با سجّاده و دلّق
به دین و دل و دنیا راستی کن	به راستی هر عمل را خواستی کن
به قیل و قال و هایهوی و فریاد	نماند نام نیکی از تو در یاد

خطاب نهم

خطاب تا سعم بر آن گروهی است که در غربت غریق اند رتبا هی است
توبینی صد هزاران هموطن را که کرده ترک خاک خویشتن را

پراکنده بروی پنج قاره
نه اندر بند فکر ما در استند
زا قطاب زمین تا خطّ حاره
به بند خویشتن خواهی اسیرند
نه در فکر برادر خواهر استند
زرنج ماهی در رفته از شست
اسیر این جهان دلفریبند
گمان دارند بد مستی و فریاد
گهی گریان گهی دیوانه گه مست
به سیمائی سیه گشته به ذلت
بَرَد آلام غربت از دل و یاد
چو خدمتکار پیر و چاق و بیمار
نه لبخندی به لب در عید دارند
الا ای هموطن ای نور دیده
چرا رنگت چنین از غم پریده
وطن را ترک کردی و برفتی
تو در این خاک زادی رشد کردی
ز آب و خاک میهن نشو کردی
تمام گوشت و پوست و استخوانت رگ و اعصاب و مغز و خون و جان
بُود زین خاک ویران توده ای خاک
به شکل جسم تو در هیکل پاک
به جسم خویش بردی مثتی از خاک که در غربت شود زوسیزه خاشاک
بیاد آور تو آن ایام زیبا
که بودی بچه ای شوخ و فریبا
شلیک خنده و شور و نشاط
سرود سادگی و انبساط
طنین انداز بود در کوی و برزن خوشی می داد بر هر مرد و هر زن
به هنگام بهاران همچو بلبل
نوا می خواندی از بهر گل و مُل
زمستان مدرسه با قیل و قالش
بوقت عصر با آن شور و حالش
چگونه آن همه کردی فراموش
فتادی گوشه ای غمگین و خاموش
ز خود پرسا که آیا نیک دانی
چه بودی تو در ایام جوانی
عزیز و با حیا بودی و با شرم
با خلاص و محبتها دلت گرم

کنون هستی تو غیر خود به ذاتت	نمانده در دلت حس شرافت
غرورت خورد گشته رفته بر باد	جوانمردی و مردی رفته از یاد
میان جسم و جتن افتاده فرقت	دهن خندد ولی دل غرق محنت
چو بلبل در قفسهای طلائی	که آسوده بود از هر بلائی
فراهم آب و نان نش در شب و روز	ولی ز عشق وطن اندرتب و سوز
قفس چون بشکند یکدم به آنی	پزد سوی فضای زندگانی
کند پرواز سوی موطن خود	رسد بر شوره زار گلخن خود
سرش را این ورو آن ور بگوید	دو صد بار "آخ وطن جانم" بگوید
چون اصل خاک موجود در تن تو	بود خاک عزیزمیهن تو
زعصیان روح کرده ترک تن را	نماید آرزو خاک وطن را
که شاید باز یا بد موطن خود	وروح و وصل گردد با تن خود
رها گردد چنین روح از سیه گل	توان خندد دوباره از ته دل
اگر در دل بود مهر و عطوفت	ویا در عمق دل حس شرافت
بسوی میهن آئی در نهایت	ولو اینکه نداند کس بهایت
شرف آنکه بدست آری به پیری	که در خاک نیاگانت بمیری
نباید کرد میهن را فراموش	وطن خواند به خود افراد با هوش
کنون برگرد سوی میهن خویش	چو بلبل گوزل در گلشن خویش
برو کنجی برای خدمت خلق	بری از حقد و مکرو حیل و زرق
برای خدمت خلق و خدایت	مکن تزویر با دین و سیاست
بدون کبر ساعی در عمل باش	به نیکی استوار همچون جبل باش
به ذلت تن مده با اخذ رشوت	مکن دزدی برای کسب ثروت
به کار و کسب و تأمین معاشرت	نرو هرگز پی کسب زیادت
به عشق و دوستی گره بستی	وفاداری نماید در طول هستی
سخن چین را عدوی بیامان باش	به مجلسهای غیبت بی زبان باش
به پنهانی نمایاری به خوبان	چو اعرابی به هم اندر بیابان

چھی را تا کند برغیریاری

عرب آلوده نکند درصحاری

پایان